

عالم را مملو از نور کند و حقیقت مدینه فاضله افلاطون و جنت موجود را ظاهر سازد و بلجمه عرصه دنیا را تماما بصقع دیگر مبدل نماید انگاه بنی آدم بر تخت سعادت خود نشسته و خدایش مکرم دارد - پس از این فصل خالی از مناقبت نیست که بدگر پیدایش باره از صناعات و فنون پردازیم بقیه دارد

لطیفه غیبی

بقیه از سابق

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چست باران طریقت بعد از این تدبیر ما
ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون
رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما
مخفی نماند که میخانه باصطلاح اهل عرفان
غلبان عشق است که مستلزم محو و بیخودی است
و شهید عبارت از حالست که بسبب تجلی
محبوب بر سالک راه عشق حقیقی عارض محب میشود
بمثابه که از قید تعلق هستی که سد راه سالک و حجاب
مطلوبست میرهاند چنانچه از خبر آمده
ان لله تعالی شرابا لا ولیائه اذا شربو اسکرو
او اذا سکر و اطربوا و اذا طربوا طلبوا
و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا اطربوا
و اذا اطربوا و اذا اطربوا و اذا اطربوا
خلصوا و اذا و صلوا اتصلوا و اذا اتصلوا
لا فرق بینهم و بین حبیبهم

پس مراد آنیکه پیر ما که عبارت از راهنمای راه خدا است و منتهی بباب مدینه علم و خلیفه بلا فصل سید کائنات امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه که نزد این طایفه پیر پیرانست میشود دوش از مسجد که کنایه از مقام صحو و هشیاری و انانیت و تعقل و مانع از مشاهدت مطلوب حقیقی است بمیخانه آمد که مقام محو است یعنی رفع حجاب خودی و خود پرستی نمود چه سالکرا در طریق معرفت هیچ حجاب

اعظم از هستی نیست و هیچ سدی بزرگتر از انانیت و خود پرستی نه
 ساغر عشرت جز بدست بیخودان ندهند و افسر عزت جز بر سر بی
 سران ننهند بعد ازین تدبیر ما چیست و چاره نیست جز پیروی پیرو
 کامل زیرا که پیروی او حقیقتاً پیروی اقرال و افعال ملیت سید کاینات است صلی الله
 علیه و آله و اطاعت او محتتم و بودن مرید نزد پیر کامل کاملیت بین
 بدی غاسل لازم است چه آدمی اگر ریاضتی بخواهد نفس خود بکشد
 چنانچه داب هنود است با وجود کمال مشقت باز خواهش نفسانی را در
 آن مدخلیت است پس مخالفاً و مخلصاً نیست کسی نگوید که وصول و
 اتصالی که در کلام این طایفه است مخالف عقل و نقل است زیرا که
 هیچکس از اهل عرفان استغفر الله العظیم این دعوی را نکرده که
 ممکن بواجب میرسد یا بانحداد که دو چیز یک چیز شدن است که
 بپرهان باطل است چه رسد بلکه چنین میگویند که مونسوی علیه
 الرحمة فرموده

صبغة الله چیست رنگ خم هو بیسها بکرنک اگر دد اندر او
 چونکه در خم اندنو گوییش قم طابعت از طرب خم گویدت قم لاتم
 صبغه الله آن انا الله گفتن است رنگ آتش دارد اما آهن است
 یعنی آتش نشده اما خاق و صفت آتش گرفته که اتصفوا بصفات
 الله و تخلقوا باخلاق الله پس اگر آهن در این مقام بگوید که من آتشم
 ظاهراًست که چه معنی دارد

چون پرتو خورشید در آئینه بثافت آئینه انا الشمس نگوید چکنند
 و دیگر شیخ عطار رحمة الله العزیز العفار میفرماید

(قطعه)

هر گز دیدی که هیچ مخلوقی گردید خدای یا خدا او گردد
 لیکن سخن درست این باشد کز ذات و صفات خود فنا گردد
 خالق بزبان حال می گوید او ما نشود ولی ز ما گردد

و حکما میگویند :

زید و عمرو واحد یعنی بالنوع و الانسان والفرس واحد
 یعنی وحدت جنسی دارند و در عرف میگویند که زید با عمر و اتحاد
 دارند یعنی کمال اختصاص و اخلاص دارند بلکه تحقیق اتحاد نزد
 اهل الله رفع خیالات چنانچه شیخ محمود در کلشن راز میفرماید
 وصال اینجاییکه رفع خیال است - خیال از پیش بر داری
 صالست - پس اتحادیکه بسبیل ندرت در کلام اینطایفه واقعست از
 این قبیل است تقرینه کلامهای بسیاری از ایشان که موبد این معنی
 است و آنچه مذکور شد بمسلك اوساط الناس است و الا در حقیقت
 نزد این طایفه دو موجود شرکست چنانچه شیخ علی قلی کمره فرموده
 شرک گویند که قائل بدو واجب شدن است
 این مجاز است در آن حدی و رسمی دیگر است
 حد او گر طلبی هست کمال تو وجود

رسم آن زعم دو موجود بعضی مختصر است

چه وجود نزد این طایفه آنست که وجود ثابت دایم مستمر و باقی
 لا و ابدا داشته باشد و از کسی وجود باور رسیده باشد و این را بر یکی نمیتواند
 رد و به برهان عقلی و نقلی و آنچه در وحدت بگفتگو درمی آید اینست و
 این امر وجداییست و سالک بمرتب میرسد که اینمعنی را بدوق در
 یابد و امور وجدانی هر چند از برای واجد افاده تعیین میکند
 بر دیگری حجت نمیتواند بود اینستکه همیشه اهل ظاهر و باطن
 یکدیگر بر سر اینمعنی نزاع دارند که میخواهند بگفتگو تمام کنند
 حال اینکه وصف او بگفتگو محالست که صاحب حال داند کاین
 حال است و تمثیلاتی که محققین در باب وحدت وجود بیان کردهاند
 دریا و موج و حقیقت طلائی و هیئت حلقه و وحدت احد و
 داد و صورت حروف مصوتة و قطه و آتش و شعله جواله و کره

هوا و نفس زید و عمرو و قطه و حروف مکتوبه و کای طبیعی و
 افراد مقید مطاوب نیست و زبان طعن علمای ظاهر دراز تر میشود
 پس جواب آنکه امور وجدانی را بدوق و حالت سالک حواله نمایند
 سلیمانی نکردی در ره عشق - زبان جمله مرغان را چه دانی والسلام
 علی من اتبع الهدی

(شعر)

مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود
 زلف بکشادی ز دام ما بشد نخچیر ما
 باید دانست که سوای اشعری بر رؤیت حق جل شانہ کسی
 قائل نیست و بعضی اهل شهود که دعوی رؤیت در دنیا کرده اند
 یعنی رؤیت در مظاهر مثل صورت شخص در آینه یا رؤیت کاتب در
 کلمات و بنا در بنا و تحقیق اینکه سالک که از انانیت بر آمده از قید
 هستی موهوم فارغ شد رانی و مرئی را بغیر از واحد مطلق نمیداند گذشت
 و چون مقدمه میدهد بنا را اصلاح اهل شهود لسان القیب میفرماید که مرغ
 دل را صید جمعیت بدام افتاده بود یعنی مشاهده و رویت وحدت مطلق را از کثرت
 نصیب دل شده بود و از نتیجه جمعیتی بهم رسیدم بود چه تفرقه در کثرت است زلف
 بکشادی یعنی شئونات و کثرت اعتبارات و تعینات که زلف در اصطلاح این
 طایفه عبارت از آنست رخ نموده و سبب حجاب مشاهده وحدت مطلقه
 گردید چنانچه در جای دیگر میفرماید:
 دارم از زلف سیاحت که چندان که میرس
 که چنان زان شده ام بی سرو سامان که میرس
 و شیخ محمود شبستری در کلشن زار میفرماید:
 میرس از من حدیث زلف بر چین مجنبا نید ز نجبر مجانین
 و چون کیفیت رؤیت معلوم شد که در مظاهر است ظاهر شد
 که این بیت لسان القیب که میفرماید:

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی زخمش به بینم و تسلیم وی کنم
مفسده ندارد و تخصیص بوقت خاص بجهة اهتمام است
بخصوص این وقت دارد و الا رؤیت در اوقات دیگر ممکن است

(۱۰) نشوی واقف بیک نکته زاسرار وجود
کسر تو سر گشته شوی دایره دوران را
اشاره بمذهب جمعی است که از ممکن استدلال بر وجود واجب
میکنند چنانچه شیخ العارفین شیخ محمود میفرماید :

حکیم فلسفی چون هست حیران نمی بیند ز هستی غیر امکان
ز امکان می کند اثبات واجب از آن حیران شود در ذات واجب
زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان
چه هیچ چیز از وجود اجلی نیست و باید دلیل روشن تر از
مدلول باشد

(۱۱) یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که با بی برد طوفان را
مردان خدا ائمه هدی اند که مثل اهل بیته مثل سفینه نوح
من ركب فیهانجی ومن تخلف عنها غرق لسان الغیب میفرماید که دست
در عروة الوثقی دامن اهل بیت زن که بمضمون حدیث انی تارك فیکم
التقلین کتاب الله و عترتی ان تمسکنتم بهما لن تضلوا بعدی و الا هلکتکم از
طوفان ضلالت و جهالت نجات خواهی یافت و الا در بادیه غوایت بهلاکت
خواهی رسید

[۱۲] ماہ کنعانی من مسند مصر آن توشد
وقت آنست که بدرود کنی زندان را
یعنی ای نفس مسند مصر که عبارت از عالم مجردانست که
جبروت و ملکوت و لاهوت باشد در تحت تصرف تو در آمد بسبب
ربطی که بان عالم بهمرسانیده وقت آنست که زندان تن را بدرود کنی

که الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر و لهذا عارف کامل همیشه آرزوی
خلع اشیاء جسمانی دارد چنانچه مولوی میفرماید:

(شعر)

مرك اگر مرد است گوئزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنك تنك
من از او عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنك رنك
و لسان الغیب اینمعنی را مکرر فرموده است

حجاب چهرهٔ جان میشود عبارتتم خوشا دمیکه از این چهره برده برفکنم
چنین نفس نه سزای چو من خوش الحانیست

روم بروضه رضوان که مرغ آن چمنم
(۱۳) مبین بسیب زنخدان که چاه در راه است

کجا روی همی ای دل بدین شتاب کجا

نصیحت سالک است که بحالت خوشی که ترار و دهد که سبب

زنخدان عبارت از آنست از راه مرو که بی پیر و مرشد و سلوک میسر نیست زیرا
که چاه عبار از افتادن مرتبهٔ اعلی است به پستی که سبب لغزش قدم
در راه سالک میباشد چنانچه مکرر این معنی را بیان فرموده

قطع این مرحله بی همراهی خضر ممکن
ظلمات است بقرس از خطر گمراهی

طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل
بیفتد آن که در این راه با شتاب رود

مولوی علیه الرحمه هیفرمایك

راه دور است و پر آشوب ای بسر راه رورا می بیاید راه بر
گر تو بی رهبر فرود آئی به راه گرهه شیری فرو افتی چاه

(شعر) (۱۴)

در بزم دوربك دو قدح در کش و برو یعنی طمع مدار وصال دوام ما
مقصود اینک در دنیا که ترك زندان بدن بکپاره نشده وصال

دوام که استمرار مشاهده و حدیث محالست بلکه اگر کاهی رو دهد کالبوق الخاطف بگذرد چنانکه حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند .

لی مع الله وقت لایسعی فیہ ملک مقرب ولانبی مرسل

و در حال دیگر فرموده اند وانه لیغان علی قلبی وانی لاستغفرالله فی کل یوم سبعین مرة چه استغفار از جهت نزول از درجه اعلی به ادنی است حسنات الابرار سیات المقربین و الا انبیاء صلوات الله علیهم معصوم از جمیع ذنوبند کبیره و صغیره صغیره مستقره و غیر مستقره پیش از بعثت و بعد از بعثت پس در مشاهده وحدت حال بیک منوال نخواهد بود و وجه دیگر آنکه روح بمنزله راکب است و بدن مرکب و تاراکب از مرکب پیاده نشود او را بیار گاه شاه راه نباشد و اگر کسی گوید که در حدیث نیست و لاولی پس میتواند که صاحب این رتبه باشد که بعض اولیاء امتی فی مقامی جواب آن که ملک مقرب و نبی مرسل این حالت را ندارند ولی اگر چه دارد اما دوام ندارد پس منافی مطلوب ما در این مقام نیست یا اینکه بگوئیم که هر گاه نبی مرسل نداشته باشد ولی نیز ندارد

شعر (۱۵)

غنقاشکار کس نشود دام بازچین کانجا همیشه باد بدست است دام را
 عنقا باصطلاح عرفا معرفت کنه ذاتست و حکما نیز متفقند در
 این که معرفت کنه ذات واجب ممکن نیست بلکه معرفت کنه ذات
 ماهیات ممکنه را در غایت صعوبت می دانند تا بواجب چه رسد چه عرض
 عام بجنس و خاصه بفصل مشتبه است و حکما دلیلی بر امتیاز ندارند
 الاذوق سلیم و حکمت مقام برهانست و از باب مدینه عام
 صلوات الله و سلامه علیه مروست که کلاما بخطر ببالک فهو خلاف
 ذلك و از حضرت باقر العلوم ع منقول است که کلاما میزنمو باو

هامکم بادق معاينه فهو مصنوع مخلوق مثلکم مردود اليکم و لعل النمل الصغار يتوهم ان لله زبائنين فان ذلك كما لها ويتوهم ان عدوها تقصان لمن لا يتصف بها وهكذا حال العقلاء فيما يصفون الله تعالى و تحقيق اينست که معرفت حق سبحانه و تعالی بر رسم ممکن نیست چنانچه شيخ ابوعلی در رساله خود تصريح اينمعنی نموده بسبب آنکه رسم خاصه و جنس میباشد و جنس مستلزم ترکیب است بلکه معرفت الله منحصر در معرفت بوجه ماست که نه حد باشد و نه رسم

(۱۶)

زباغ وصل دارد در باض رضوان آب زتاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب بدان که وصل عبارت از معرفت حقیقی و متخلق باخلاق الله شدنست و هجر عبارت از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده است و بنا بر تجسم اعمال که آیات و احادیث دلالت بر آن دارد معنی بیت ظاهر است مثل کریمه یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضراً و آیه فالیوم لانظلم نفس شیئاً ولا تجزون الا ما کنتم تعملون و حدیث الذی یشرّب فی الذهب و الفضة انما فی جوفه نار جهنم و روایت الظلم ظلمات یوم القیمه و الناس یحشرون علی صور اعمالهم و حدیث ارض الجنة قیعان و غراسها لاله الا لله و جامع عارم ظاهر و باطن شیخ بهاء المله و الدین در شرح اربعین از ارباب قلوب و مکاشفه نقل فرموده که حیات و عقارب در قبر عبارت از افعال ذمیمه و اخلاق قبیحه دنیویه است و بهشت و رضوان و حور و قصور عبارت از اعمال صالحه و اعتقادات حقّه این نشا است که در آخرت بصورت نعمت و نعمت ظاهر میشود چه حقیقت واحد بصور مختلفه بحسب اختلاف مواطن متغایره ظاهر میگردد فقیر میگوید جای استبعاد نیست نمیبینی که حقیقت انسانی که در ذهن موجود میشود صورتی و حقیقتی دارد مسمی بوجود ذهنی و در لفظ صورتی دارد غیر اول مسمی بملفوظ و

و در کتاب صورتی غیر آن مسمی بمکتوب و در خارج یعنی دیگر است
از این ثلثه بیر و ن مسمی بوجود حقیقی و اصلی و صادق استکه این
معنی از ضمیر دبیر نزول کرده و بکشند آمده بی آنکه موضع خود
واگذار دو میتوان گفت که همان انسان استکه در ذهن بود که بزبان
و همان استکه نوشته شده و همان استکه در خارج موجود است به
اعتباری و غیر است باعتباری و این تمثیلات بواسطه رفع استبعاد است
و الا بیت

معانی هرگز اندر خرف ناید که بحر قازم اندر ظرف ناید
و همچنین است معنی تنزن که در کلام محققین استکه وجود
تنزل کرده و مولوی نیز اشاره باین اعمال فرموده
هفت دوزخ چیست اعمال بدت هشت جنت چیست اعمال خوشت
شعر (۱۷)

گمان مبر که بدور تو عاشقان مستند خبر نداری از احوال عاشقان خراب
یعنی جمیع موجودات بتجلی وجود مطلق موجودند و در ذکر
حقند و ان من شیئی الا بسبح بحمده ولیکن لایفقهون تسبیحهم
اگر خواهی که گردد بر تو آسان *پرتال جامع علوم انسانی* و ان من شیئی رایکرمه فروخوان
و چون اکثر خبر ندارند پس مستند و لسان الهی این معنی را
مکرر فرموده

جلوه کامر رخ او دیده من تنها نیست مام و خورشید همین آینه میگردانند
همه کس طالب بارند چه هشیار و چه مست
همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

و صاحب کلشن راز نیز فرموده اند
همه ذرات عالم همچو منصور تو خواهی مست گیر و خواهی مخمور
در این تسبیح و تهلیلند دایم به این معنی همه هستند قایم
همیشه که در تسبیح حق است و ان من شیئی گفت اینجا چه وقتست

(۱۸)

دل سرا پرده محبت اوست دیده آینه دار طلعت اوست
چون انسان مظهر اسم جامع جمیع اسماء و صفات است بخلاف
مالیک که مظهر اسماء تنزیهیه اند مثل سبوح و قدوس و شیطان مظهر
اسم مضل هر گاه انسان مظهر الله باشد که مظهر جمیع تعینات اسماء
و صفاتیه باشد پس مقتضای ماوسعنی ارضی و لاسمائی و لکن وسعنی قلب
عبدی المؤمن دل سرا پرده محبت او بلکه منزل سرادق جلال و محل
نزول اجلال او خواهد بود و چون انسان بدن علمرا بمنزله عین
است پس صادق است که دیده آینه دار طلعت اوست و درین غزل بنمونه
مکرر فرموده

شعر

بسی خیالش مباد منظر چشم زانکه این گوشه خاص خلوت اوست
چرا که مراد از چشم بصیرت است نه باصره بقرینه خیال زیرا
که باصره طاقت دیدار آن جمال ندارد کلاثر که الابصار و هر بدرک
الابصار اگر کسی سؤال کند که هر گاه انسان مظهر و مجلای احدیت
جمع باشد پس مجلای فوق این متصور نیست

پس حضرت سید کائنات در این مرتبه مزیت ندارد جواب آن
که آن حضرت که مظهر جمیع اسماء است بوجه استواء و اعتدال
است چنانچه جمیع اسماء و صفات بوجه اعتدال و استواء در آن
ذات مقوس جاوه گردند مانند وقتی که آفتاب در وسط آسمان باشد
و نسبتش بافق علی السویه باشد شخصرا در آن وقت سایه نیست چنانچه
باین نسبت آن حضرترا سایه نبودی

شعر

زمان خواجه وقت استواء بود که از هر ظلمت و ظلی جدا بود
بخلاف امت که اگر چه مظهر جمیع اسماء و صفاتند اما بر وجه

اعتدال نیست بلکه افراط و تفریط در آن هست و لهذا بعضی را صفات
غضبیه و بعضی را صفات دیگر غالب است

شعر (۱۹)

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

گل آدم بسر شدند و به پیمانہ زدند

مخفی نماند که میخانه باصطلاح اهل عرفان عبارت از

حقیقت انسانی است که جمیع عوالم الهی و مظهر اسم جامع

است و محل می معرفت الهی است و پیمانہ باده حقیقت است چنانچه

بیت دیگر دلالت دارد

بیت

آسمان بار اما نتوانست کشود

قرعہ اول بنام من دیوانہ زدند

یعنی مرا مظهر اسماء جامعہ و مجمع الاضداد ساختند که

دیوی و ددی و ملکی و انسانی با تست هر آنچه مینمائی آنی

و چون قطره وحدت از حضرت غیب مطلق و عالم لاهوت به

قرص نزولی تنزل نموده بی آنکه مکان برخورد بنگارند مثل بر تو آفتاب

به تحت و مانند معنی از ضمیر کاتب بصفحه کاغذ القصه بعالم ناسوت

که عالم انسانی باشد نزول فرموده بکسوت تعینات متعین

شد مثل تعین بنادر بنا لاجرم الفت ممکنات به تعینات و عالم

ملک و شهادت بیشتر از مجردات و ملکوتست چنانچه الفت اکثر مردم

باقصر دلنشین زیاده بالفت یا بناست مگر جماعتی که دیده بصیرتشان

بکحل الجواهر نور وحدت منور گشته ز نیک کثرت تعینات و غبار

عالم محسوسات بدر راه ایشان شده مثل حضرات ائمه معصومین صلوات

الله علیهم که در عین کثرت مشاهده نور وحدت فرموده و در جلیاب

ناسوتی معاصر نشاء ملکوتی و شاهد عالم لاهوتی بودند و معنی مستفیضان

آثار حضرات که گرد تعلق عالم جسمانی از دامن خویش فشانده اند کاهی این معنی ایشان را روی میدهد که با عالم مجردات و طبقات ملکوت ربطی بهم میرسانند چنانچه لسان الغیب را روی داده و با ملکوتیان محشور شده و در این بیت اشاره میفرماید که دوش بین الیقین مشاهده نمودم که ملائک که از عالم ملکوت در میخانه زدند یعنی تعظیم و تکریم نشاء انسانی نمودند چنانچه در حسن مطلع ابن غزل تصریح باین معنی نموده که :

(شعر)

ساکنان حرم سر عفاف ملکوت بامن راه نشین باده مستانه زدند
و بحکم الهی گل آدم سرشتند و پیمانه می معرفت از آن ساختند
یعنی این معنی که علم الیقین بود که در وقت خلقت ابو البشر بفرمان
حضرت داور این کار کردند دوش بین الیقین دیدم که تجدید این معنی
نمودند و مقصد لسان الغیب از اظهار این معنی دو چیز است یکی
بیان مرتبه کامل نشاء انسانی بسبب مظهریت اسم جامعه و اضافه روح
او بجناب مقدس الهی که در وقت خلقت فی من روحی یعنی در جنه او سر
حدی است که ملک بل پرواز آن مرتبه نمیتواند رسید چنانچه در واضح
دیگر اشاره باین معنی فرموده

(بیت)

فرشته عشق نداند که چیست قصه بخوان
بخواه جام گلابی به خاک آدم ریز
بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
کاندر اینجا طینت آدم مخمر میکند
کفای الحدیث القدسی خمرت طنه آدم بیدی اربعین صیاح و
شیخ غطار در ترجیح حال انسان بر ملک میفرماید
عام هست اینجا بگه امرار هست قدسیان را طاعت بسیار هست

درسیان را ذکر هست و درد نیست در در اجز آدمی در خورد نیست
 در پیش آور که در میدان درد اهل دل از درد شناسند مرد
 گر بود در مامی صد نوحه کر آه صاحب درد را باشد اثر
 دویم اینکه این مرتبه علیه برای انسان بمحض تفضل و عین عنایت
 جناب احدیت است نه باکتساب و اجتهاد چنانچه در بعضی مواضع اشاره
 بایشمنی فرموده

بر حمت سر زلف تو و اقم ورنه

کشش چو نبود از آن سوچه سود کوشیدن
 و اینکه اعطای این مرتبه تفضلی است نه از جهد و کوشش
 خود وجه وافی از مصراع ثانی بیت بنظر صافی برقع از چهره
 می کشاید چه هر گاه کلی سرشته از آن پیمانه می معرفت
 سازند معلوم است که گل مرتبه هیولانیت دارد و اصلاً فعلی از او
 نمی آید بلکه قوه و قبل محض است هر صورت که فاعل بتفضل
 خود باو عنایت فرماید بلی برای آن خواهد بود فاذا سویت و نفخت فیه
 من روحی فقعو له ساجدین ملائکه را تعظیم و تکریم بجهة مکرم و
 معظم بودن درگاه الهی بایدمود چنانچه استانه پادشاهان را میبوسند و تعظیم
 و توقیر مینمایند با آن که سنک و کای ایش نیست

شعر (۲۰)



آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعة فال بنام من دیوانه زدند
 مراد از بار امانت مظهر اسم جامعه بودنست که موجب معرفت تامه
 است چنانچه در قرآن عزیز وارد است انا عرضنا الامانة على السموات
 والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها و حملها الانسان انه
 كان ظلوماً جهولاً یعنی آسمان که اعظم و اشرف اجرام است قابلیت
 این مظهریت نداشت من که انسانم بجهة آن که مظهر اسم جامعه باشم
 و معرفت کامله تحصیل نمایم مقرر و معین فرمودند و از این جا حل

بیت دیگر از لسان الغیب شد که فرموده

شعر (۲۱)

حقا که در زمان برسد، مژده امان  گر سالکی بعهد امانت وفا کند
یعنی اگر مقتضای مظهریت اسم جامع، بودن بفعل آورد و تعدیل قوای
نفسانی و جسمانی کرده از طرفین افراط و تفریط احتراز نماید و
نفس خود را متخلی از رذایل و متحلی بفضایل سازد و چنانچه بقوس
نزولی تنزل نموده بقوس عروجی بمبدأ خود رجوع نماید و دائرة
او بدان دو قوس تمام گردد بحکم منه بیداء و الیه يعود ندای یا
ایتها النفس المعطمه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه شنود و بمبدأ اصلی
باز گشت نماید هر آینه فانی از خود و باقی بحق خواهد بود پس
صادق است که هر که وفا بعهد کند و مژده امان یعنی امان از فایاید
باقی بقاء الله خواهد بود ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً
بل احياء عند ربهم یرزقون الا ان اولیاء الله لا یخوف علیهم و لا هم
یحزنون

شعر (۲۲)

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی  کاندرا اینجا طینت آدم مخمر میکنند
چون آدم که ابوالبشر است مظهر اسم جمال و جلال هر دو است
چنانچه فرمود ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی و خمرت طینه آدم
بیدی از عین صباحا بخلاف باقی مخلوقات که مظهر بک اسمند پس بید
واحد مخلوقند چه غیر انسان مظهر اسم جبار و قهارند مثل ملائکه
عذاب یا مظهر اسم مفضل و متکبرند مثل شیاطین و از این جهت که
مظهر اسماء جامع است نیز سجود ملک شد میفرماید که بر در میخانه
عشق که عبارت از مجمع معرفت جمیع اسماء و صفات و آلاء غائی
از ایجاد است ای ملک تسبیح  کوی تنزیه و تقدیس بجای آور
بر کمال قدرت بر چنین مخلوقی زیرا طینت آدم در چنین موضعی

معمر کرده اند یعنی اسماء و صفات جلالی و جهالی در تخمیر او تعبیه نموده اند و ز اینجا معانی ابیات دیگر که مشتمل بر ذکر آدم بهمین معنی است ظاهر شده مثل بیت
 درازل بر تو حسنت ز تجلی دم زد ❦ عشق پیدا شد و آتش همه عالم زد
 جلوه کرد درخش دید ملک عشق نداشت ❦ عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
 خواست تا جلوه کند صورت خود را مشوق
 خیمه در نار که آب و گل آدم زد

شعر (۲۳)

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ

چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد
 مخفی نماند که اهل عرفان در بعضی اصطلاحات خود نعل
 و ازگون زده اند چنانکه مع که کبر و ترسا باشند میگویند و مرشد
 کامل میخواهند چه او ایمان باور باطل مطلقا ندارد و کفر عبارت
 از ستر است چنانچه در مقدمه گفتیم و همانچنانکه ستر حق میباشد ستر
 باطل نیز میباشد و چنانچه در اول مفهوم است ثانی ممدوح که آورد
 فی الحدیث الکافر اذا مات فی کفره دخل الجنة یعنی زارع هرگاه در
 شغل و عمل زرع بعبرد بهشت میرود و از اینجهت زارع را
 کافر خوانده اند که ستر دانه است در خاک خلاصه کافر میگویند و ستر
 میخواهند و مشهور اینست که مراد در اینمقام از پیر مغان حضرت امیر
 مؤمنان صلوات الله و سلامه علیه است و مراد از شیخ آدم صفی است علی
 نبینا و علیه السلام میفرماید که من مرید پیر مغانم ای آدم تو از من مرنج
 چرا که وعده تو کردی که گندم نخوری و خوردی و او با وجود
 اینکه وعده نخوردن نکرد معهدا نخورد بین تفاوت ره از کجاست تا
 بسججا و از این اصطلاح راهی از برای دو بیت مشهور شیخ عطار
 بدست آمد

شعر

من آن گبرم درین عالم که بتخانه بنا کردم
 شدم بر بام بتخانه و گبران را ندا کردم
 از آن مادر که من زادم دگر باره شدم جفتش
 از آنم گبر میخوانند که با مادر زنا کردم

یعنی من آن کامام که خانه عشق بنا کردم که بقعه ایست که بجهت

عبادت مشایخ بنا میکنند خواهی مسجد گو و خواهی صومعه و اهل عبادت
 و مردان راه خدا را خواندم از آن مادر که من زادم یعنی از پیر و
 مرشدی که بقا از او یافتم چه وجود فانی وجودی نیست دیگر باره با
 او یکی شدم مثل جسمك جسمی و لحمك لحمی از آن مرا مرد راه
 حق میخوانند که با آنکس که از او زاده بودم جفت شدم بلکه یکی

(شعر ۲۴)

گشتم

من که امروزم بهشت تقد حاصل می شود

و عده فردای زاهد را چرا باور کنم

مقصود از این بیت اینکه هرگاه ربط بدرگاه الهی بهم رسید و عید

بقدر استعدادی که دارد متخلف باخلاق الله گردید و از لذات روحانی
 بسبب ربط بعالم مجردات ملتفت شد این بهشت تقدست در اینصورت
 لسان الغیب میفرماید مرا که امروز بهشت تقد میسر است و آن لذت را
 میتوانم یافت و عده غلط فردای زاهد را که میگویند بهشت فرداست نه
 امروز و نسیه است نه تقد و میگویند که در این نشاء میسر نیست و منحصر در آخرت است
 چرا این وعده را باور کنم که بهشت منحصر در فرد است با آنکه من میدانم
 که در دنیا نیز این بهشت هست چنانچه در آخرت :

(بیت)

اگر دتو طبیعت را بهشتی هم اینجا و هم آنجا در بهشتی
 و کلام لسان الغیب این معنی را ندارد که فردا بهشت نیست و

مقصودش این باشد که در مواضع دیگر تصریح بوجود بهشت فردا و بهشت نشئه دنیا نموده میفرماید

(بیت)

فردا بهشت و کوثر و حور از برای ماست

امروز نیز ساقی مه روی و جام می

شعر (۲۵)

گفتم که کفر زلفت گمراه عالم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
چون زلف باصطلاح عرفا عبارت از کثرت شئون و اعتبارات
است پس مانع مشاهده نور وحدت و ظهور وجود مطلق را می پوشد
یعنی گفتم که کثرتی که حجاب نور مطلق است مرا کافر و گمراه
ساخت و از مشاهده نور وحدت حقیقی مرا محروم گردانید در جواب
من گفت که اگر دانشمند و محقق باشی هم آن کثرت ترا بوحدت
میرساند و فی کل شیئی له آیه تدل علی انه واحد بزیر برده هر ذره
پنهان جمال جان فزای روی جانان و در غزل دیگر اشاره باین معنی
فرموده :

رساله علوم انسانی

گر چلبیای سر زلف ز هم بگشاید

بس مسلمان که شود باده خورو کافر کیش

شعر ۲۶

درازل بست دلم با سر زلفت بیمان تا ابد سر نکشد و ز سر بیمان نرود
این بیت اشاره است بعهدی که در روز الست حق سبحانه و
تعالی با ذریه آدم بسته که و اذا اخذ ربك من نبي آدم من ظهورهم
ذريتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بر بكم قلوا بلی و چون آن امر
از لیست بمقتضای کل مائیت قدمه امتنع عدمه خواهد بود چنانچه در
غزل دیگر میفرماید

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام

و تکلف شرعیه جهة آنکه مکلف مدکر عهد ازل شود

« شعر »

مکلف ساختندت ای مکمل که تا یادت دهند آن عهد اول
پس هر گاه درین نشاء تجدید عهد نمود و ربوبیت او و بندگی
خود اقرار کرد به نعیم مقیم رسید و الا بعداب ابد گرفتار شد

شعر (۲۷)

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم
زاد راه حرم وصل نداریم مگر بکدائی ز در مصطبه زدی طلبیم
معرفت حقیقی که عبارت از محرم وصل شدن است بیکی از دو
طریق میسر است

اول - تصفیه سر و تجلیه باطن بدوام فکر و مواظبت ذکر که
زاد راه سالکان طریق و اولیای وادی حقیقت است در راه حرم وصل
که ایشان را سالکان مجذوب گویند .

دوم - جدیه غیبیه که از یرتو تجلی ذات الوهیت در رسد و
عبد را از خودی بخود یرباید و محو سازد که جدیه من جرات الحق
خیر من عبادة الثقلین و صاحب این جدیه را مجذوب سالک گویند و
و معرفتی که از راه فکر و استدلال بهم رسد معرفت حقیقی نیست چا حلی در آن
طریقه که اشتباه جنس برض عام و فصل بخاصه است هست و اهل نظر
را دلیلی بفر از ذوق ساینم نیست و معرفت از راه و حی مخصوص
انبیا است .

در اینصورت لسال الغیب میفرماید که گشاد کار بسته ما منحصر

است بدر میخانه که مقام محو و بیخودی است چنان چه در اوضاع
دیگر میفرماید

بود آبا که در میکرده ها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند

چرا که راه حرم وصل که تصفیه و تجلیه روح بدوام ذکر

و حق عبودیت است نداریم پس بگدائی اذدر میگرد که مقام محرم مطلق
است طالب آزادی کنیم

بیت

قطره خال تو بر لوح بصر نتوان زد
مگر از مر دمک دیده مدا دی طلبیم

اگر بدیده کشم سرمه سلیحانی
پریرو خنان دل من می بوند پنهانی

چون سرمه سایمانی خاصیتش آنست که هر کس آن سرمه را
چشم کشد از نظر ها پنهان میشود و هیچکس او را نمیبیند و تا
کسی چیزی نمیبند نمیتواند پریرد

همهها میگویند خوب رویان به پنهانی با آنکه مرا نمیبینند دل
مرا میبیرند چه عشق پنهان است و پریر خال حسن پنهانی دارند چرا
که مظهر جمال وجه مطلقند که آشکار و پنهان و حاضر و غائب آن

چرا بکسانند با

شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

(شعر ۲۸)

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود
بد آنکه جمعی دل خود را بتصفیه و تجلیه ذکر لا اله الا الله
مصفی و مجلی میسازند

قدری صفای قلب و نور باطن صورت مرشد و هادی خود را
که مطلوب ایشانست مثل حضرت صاحب الامر علیه السلام نورانی می
بینند اما بتدریج صفای قلب و تربیت آن پس اول سر مبارک نورانی
بجهت ایشان ظاهر میشود و در اصطلاح این طایفه گل میگویند و بعد
از آن تصفیه قلب زیاده شده نورانیت قلب ترفی نموده تا کمر آنصورت
را نورانی میبینند آنرا لاله میگویند و همینکه سرا پای او را روشن
نشدند او را سرو میگویند و مصراع اول اشاره باین معنی است چنانچه

من نور واحد حضرت امیر المؤمنین غیر نیست یا از جانی شنید که
پیغمبر صلی الله علیه و آله از آنجا شنید چنانچه بیت بعد از این دال بر
این معنی است که میفرماید

بیت

ساقی بیا که عشق ندایم کند بلند ^{نغمه} کانکس که گفت قصه هم ز ما شنید
و در این بیت دقیقه ایست مقتبس از کریمه انک لانه ری من اجبت و
لکن الله بهدی من بشاء

شعر (۴۱)

مرا چه خلعت سلطان عشق به دادند ^{بچه} ندادند که حافظ خموش باش خموش
اشاره است بحديث صحيح من عرف الله كل لسانه مخفی نمازاد
گدازش حیات هیچیک از نویسندگان اروپائی را بفارسی نخوانده ام
چون مجله شریفه ارمغان احیای نام بزرگانرا بدون قید ایرانی
بودن برعهده گرفته است بقدر همت خود اول شرح حال شعرا
و بعد نویسندگان فرانسه را مختصراً ترجمه نموده و بتدریج در آن نامه
نامی از لحاظ قارئین محترم میگذرانم

این تذکره خلاصه خواهد بود از تاریخ ادبیات فرانسه و انشاء الله
در نظر صاحب نظران به بی قدری واقعی خود جلوه ننموده برفع نواقص
آن پرداخته و در آتیه کتب مفصل و مبسوط در این زمینه خواهند نکاشت
بلبل باغ و جغد بویرانه تاخته هر کس بقدر همت خود خواه ساخته

ح یزمان

